



خوابم نهی آید

• کبر ابلجایی • تصویرگر: عطفه فتوحی

امسال یک فرق دیگر هم دارد. من خیلی بزرگ تر شده‌ام و می‌خواهم تا سحر بیدار بمانم.

وسایلم را جمع می‌کنم؛ قرآن، چادر نماز، سجاده، مفاتیح کوچک، ملسک، الکل، با چند تا شکلات... دختر خله سمیه می‌گوید شکلات خواب آدم را می‌پراند.

از ختھی ما تا ختھی ملمان بزرگ راه زیادی نیست. پیاده می‌رویم. چراغ‌های مسجد روشن است. امسال مراسم شب قدر توی مسجد هم برگزار می‌شود، اما با تعداد کمی از آدم‌ها.

ختھی ملمان بزرگ شلوغ است. همه کمک می‌کنند. بابا و دایی فرش و قالیچه‌ها را روی زمین پهن می‌کنند. ملمان و خاله پشتی‌های کوچک را می‌آورند. ملمان بزرگ برای همه چای می‌ریزد. من قرآن‌ها را با احتیاط توی حیاط می‌برم و روی میز کوچک می‌گذارم.

خیلی زود مراسم شروع می‌شود. یک لحظه حس می‌کنم هر چه خواب توی دنیاست، توی چشم‌هایم می‌ریزد. بلند می‌شوم و صورت‌م را می‌شویم. چشم‌هایم باز بلز می‌شوند. فکر می‌کنم شوخی‌شان گرفته بود. عمو حمید، دعای جوشن کبیر می‌خواند، من هم می‌خوانم. بیدار بیدارم. آرزوهایم را توی دلم می‌شمارم. امشب برای من از شکلات هم شیرین تر است...

یادم است که می‌رفتیم مسجد. وقت نماز نبود. شلمان را که می‌خوردیم، سریع سفره را جمع می‌کردیم و حاضر می‌شدیم. شب عجیبی بود؛ هم کوچه شلوغ بود و هم خیابان. دم مسجد ریسه‌های جورواجور بسته بودند. پرچم‌های سیاه، لامپ‌های رنگی... خیلی شلوغ بود. به‌سختی جایی برای نشستن پیدا می‌کردیم. ملمان به من چند تا دعا یاد داده بود. چند تا سوره‌ی کوچک هم بلد بودم. همین‌که آن‌ها را می‌خواندم، هرچه خواب بود توی دنیا بود، می‌ریخت توی چشم‌هایم. بعد وقتی ملمان بیدارم می‌کرد، مراسم تمام شده بود.

دو سال گذشته شب‌های قدر ما خیلی ساکت بودند. توی خانه می‌ماندیم و همه‌چیز را از تلویزیون تماشا می‌کردیم. چون به خاطر بیماری کرونا نمی‌شد جای شلوغ رفت.

امسال اما همه‌چیز فرق دارد. باینکه هنوز آدم‌ها نمی‌توانند مثل قبل دور هم جمع شوند، اما اجازه داریم توی جمع‌های کوچک‌تر کنار هم باشیم. برای همین ملمان بزرگ دارد یک کار علی‌می‌کند؛ قرار است توی حیاط خانه‌اش جمع شویم تا شب قدر را با هم سحر کنیم.

